

أَفْوَاهُ الْمَلَائِكَةِ وَاللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ  
بِصِدْقِهَا

بِإِحْسَانِهَا وَتَمَّتْ فِيهَا نِعْمَةُ رَبِّكَ  
وَاللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ بِمَا تَعْمَلُونَ

4410  
SIP

شعاع الخبز

التي صنعتها حياطين  
ومعان إذا كانت  
حاضر ساداتنا

مَطْرِبَةُ حَبِيبَاتِ  
وَمَطْرِبَةُ حَبِيبَاتِ



خطاست در بعض محل خوف کفرست زیرا کہ بقول آئے۔

### بیت

اصطلاحاً نیست مراد اہل را	زمان نصیب نیست اہل قال را
---------------------------	---------------------------

از روئے اصطلاح خاص این قوم معنی اصلی دیگری باشد و بضم عوام بطور دیگر  
 صحیح آید عامی را باید کہ از دیدن و خواندن چنین اشعار محترم باشد ہر چند علوم رسمی داشت  
 باشد تا آنکہ از علم و اصطلاح این بزرگواران واقف نیست درین فن عامی است  
 او ہم باید کہ در چنین معانی و اشعار مغلفہ نگردد و بسبب وہم و شکوک خود را در ورطہ  
 ہلاک نیندازد و ایمان و اعتقاد خود را بر باوندہد مثلاً اگر از قائلین آن کہ از باب  
 حق انداز انکار پیش آید آن ہم نقصان دیگرست باید کہ بقصورتی خود اعتراف  
 کند اگر خواہی کہ بیغتر چنین اشعار عرفائے کامل و سماعت اہل دل پی برمی از اصطلاحات  
 حضرات صوفیہ قدس اللہ اسرارہم واقف شو طریق حصولش جز این نیست کہ بعد حصول  
 علم ظاہری کہ براسے تعلم آن علم کافی باشد مرشد کامل در ہنہائے صاحب دل  
 بدست آرد مرشد کامل آن نیست کہ بچہ و دستار خود را شیخ کبیر گویند و در ہوا پرستی از  
 پیروی شرح شریف بازماند و از شرح و بیان اقوال مجازیب و حکایات عزیز عالمیان  
 را بر خلافت شریعت دلیر سازد و گوہ خود را با خود در قعر جنہم اندازد۔ نعوذ باللہ منہم۔

### بیت

ای بسا ابلیس آدم روئے بہت	پس بہر دستنی نباید او دست
---------------------------	---------------------------



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بحمد الله الذي كشف علينا غوامض الدين وسراييد اليعين ونفله  
 على النبي الكريم هادي الصراط المستقيم وعلى آله واصحابه اجمعين  
 بدانکه هر چند خود را اهل آن ندیدیم که بشرح پنج بیت مشهوره از باب حق پروازم و  
 باین همه بیچند اینها خود را شریک زمره شارحین سلام اما از آنجا که خواهش و اصرار  
 بیشتر بر خود از عزیز القدر حاجی محمد عبد العزیز نعمت گرسلیه انشاء الکبیر باعث گردید بعد  
 مقدمه و تمهید همزوریه حسب فتم خود شروع در آن نمودم رجا که صاحب نظران خورده  
 تکیه بر اصلاح فرمایند عذر من پذیرند فائده ۵ - دانسته باش که بعض اشعار و ابیات  
 منقول بطور معما و نکات از باب کشف و شهود مشهور و منقول اند حمل بر معنی ظاهر گردانند

استی تو کہ فی الحقیقت نیست	از چه خاطر تو دل درو بستے
----------------------------	---------------------------

پس ازین هر دو فریق واقف شدی بد آنکه فائده طالب حق را فرض عین است که جستجوئی شیخ کامل محقق فاضل صاحب جذب و صاحب بدل نماید که جامع اصدا و باشد و مسئله عینیت را با غیریت و مسئله غیریت را با عینیت چنان بیان فرماید که سر مو با شرع متردین نیافت ندر و خود را به لباس تقوی آراید و کتاب و سنت را سبب بیان خود نماید و شریعت را با طریقت و طریقت را با شریعت تطبیق دهد و در دل صفاتش اهل دنیا واقعی نبوده باشد مغز سخن باو باید داشت بیعت از وی کنی که خوابان بیعت تو نباشد زیرا که تو همیشه بیعت مردم داشتی و دلیل طمع مال و حرص جاه و شهرت است قائم اگر از مساعدت طالع بهایون آنچنان شیخ کامل که شنیدی میسر گردد بعد بیعت معصوم عنوان چهار گانه کیمیای سعادت و چند رسائل ضروری مثل تحفۃ المرسله و عقاید صوفیه و لواط شریف و جام جهان نما و تنزیلات سته پیش او تحقیق کنی و از زبان مبارکش بجز عقود آن پروا نرسی تا از اصطلاحات عرفا سزیه آگهی بدست آورده باشی پس معلوم شد که تا دانستن اصطلاح این قوم پیرامون چنین اشعار و ابیات مغلطه شان گردیدن دست بدامن گمراهی زدن است مذکور تو فرض است نه سنت و نه مسائل شرعی موقوف بر و چرا شاید که پاسی مقلدان خود را سپی تحقیق در راه سعادت می بینی و کلید بوم خود را بر آسای کشادگان قفل آتشین صنایع میکنی اینهمه که گفتن شنیدی و بمغز این معالطه رسیدی و با وجود این همه اگر

رباعی

همه این جبهه دستار زورست	وزین تسبیح صدگونه شورست
خلاف شرع خاطر هر که دم زد	حذر کن او زره افتاده دور است

بیعت چنین جهال بطلال حرام مطلق است سواست ایمان بعضی فقیهه صرفت  
 که مسئله و صورت احکام طلاق که یاد میسر ارد خود را قابل تحقیق ارشاد و سپند از دست ختم  
 باطل خود عمل بر سنت نبوی کردند میخواستند از طالیان حق بیعت جاری و امره نمیدانند  
 که اگر خود منصب بیعت توبه داشته باشد بیعت صادر از حوصله او پس بیعت دور بیعت  
 اسرار دیگر رسد و بیعت توبه دیگر دعوت باطنی جناب ختم المرسلین بیعت اسرار  
 است منصب این بیعت اهل حق را سزونه دیگران را هر که از شیخ بطلال اول بیعت  
 کند در کفر و زندگه خواهد افتاد و هرگز دست بدست شیخ ثانی که فقیهه است دست خواهد  
 داد بجز او خود نخواهد رسید و ایمان صحیح بدست نخواهد آمد زیرا که بدون ارشاد و مرشد  
 کامل و پیر صاحب دل مشرک خفی بر طرف نمی شود و علم و حدیث الوجود اول نشین نگردد  
 قطع

بیعت از شیخ اولین کفرست	نیل مقصود نیست در ثانی
خاطر شیخ کامل الاوصاف	باقی از حق بود ز خود قانی

قطع

از قانیست در عالم دون	بلکه باشد گذشته از هستی
-----------------------	-------------------------

یعنی هستند ظهور نمایند بلکه راست هم ظهور میدارند و از هو الباطن همین در اوست  
 و حقیقت این مرتبه جز خدا بر کسی کشوف نیست و از طافت بشری دورست که در پناه  
 و اید که در ستر پرده نبالت این مرتبه نمی رسد

قطعه

که ذات خداست بان بشدار	جز خدا کس خبر نمیدارد
عقل روح الامین و فکر سل	خاطر انجبا گذر نمیدارد

و این مرتبه را تعیین اول و مرتبه و حدت و حقیقت محمدیه میگویند که بعد از ان چون  
 صفات و اسمائے خود بر تفصیل و تشریح احکام و آثار هر معلوم خود یا صفت این مرتبه  
 ظهور ثانیست مساوات این مرتبه را اعیان ثابته می نامند تعیین ثانی مراد از همین مرتبه بود  
 است در مرتبه تعیین اول و تعیین ثانی ظهور علمی است اینجا سه مرتبه ملحوظا گردوسی که  
 لا تعیین دیگر این دو مرتبه مذکوره درین هر سه مرتبه ظهور یا سواد خارج بوجود نیامده فقط ذات  
 است با اسما و صفات فرق همین است که در اول ظهور نداشت و در ثانی ظهور علمی حاصل  
 در ثالت ظهور علمی مفصل یافت پس این هر سه مرتبه الهیه میگویند بعد ازین مراتب گویند  
 است یعنی ظهور یا سواد خارج درین سه مرتبه اخیره عبد در رب عابد و معبود و ساجد و سجد  
 خالق و مخلوق رازق و مرزوق بظهور پیوست سواس که مرتبه لا تعیین پنجم مرتبه باقی  
 ماند حضرت ختمه پین است حضرت اول و حضرت ثانی که تعیین اول و تعیین ثانی  
 است ظهور علمیت یعنی جز خدا ظهور دیگری نبوده در حضرت سه گانه اخیر که مرتبه

شوق دانستن ابیات مسؤلہ خود داشته باشی بیانش نو تا بطریق مجمل عبارت  
سلیس قریب الفہم بزرگ قلم می در آید علیہ التوکل و بہ نستعین۔

## بیت اول

چه خوش گفتم بہلول فرخندہ فال | کہ من از خدا پیش بودم دو سال

## بیت دوم

من آن وقت کردم حذارا سجود | کہ ذات وصفات حسدا ہم نبود

## بیت سوم

گر بودی ذات حق اندر وجود | آب و گل را کے ملک کردی وجود

## بیت چہارم

بلاوت کعبہ شد ہندو مسلمان گشت کعبان | چو کفر از کعبہ بر خیزد کجا ماند مسلمان

## بیت پنجم

می خور و مصحف بسوزد آتش اندر کعبہ زن | ساکن بجانہ باش و مردم آزاری مکن

## معنی بیت اول

چه خوش گفتم بہلول فرخندہ فال | کہ من از خدا پیش بودم دو سال

درینجا ذکر کیفیت ظہور ذات وی تعالی جل جلالہ عم فوالہ اولاً ضرورت و آن اینکه

ذات حق سبحانہ است مطلق است است را در عربی وجود میگوبند پس حق وجود محض

ست در ذات و وجود سفاربت متصور نیست درین مرتبہ اسما و صفات الہی یا ذات



بلکه سیما ہی صورت آن نفوس ذہنی نقاشش گزیده تجارح آورده است اینست  
 سر اعیان ثابتہ اربعین بیان دانستی کہ ہمہ عالم در علم الہی ثابت بودند حالانکہ نیز همچنان  
 ثابت اند الان کماکان ازینجاست کہ در ذات و صفات الہی تغیر و تبدل و خلوص  
 جاز نیست باز آدم بر سر مقصود معنی بیت نظر بر الفاظ صاف است حاجت  
 تشریح ندارد اگر صرف بر الفاظ ظاہر حمل کرده شود کفر صریح است زیرا کہ خلاف واقع  
 است بیچ عاقلی بلکه کہ امی کافر می نخواست کہ حق تعالی از بندہ بعد دو سال وجود  
 یافته لغو باشد من ہذا الاعتقاد سال ظرف زمانیت موضوع برائے مدت  
 سعیدہ مدت در زمان را با مراتب ذات ایزد تعالی شانہ نسبتی نیست اینجا مراد از دو  
 سال دوم مرتبہ تعین اول و تعین ثانیست چونکہ ظہور ذات و صفات الہی درین  
 دوم مرتبہ صورت بستہ پیش ازین در مرتبہ لا تعین موجود بود ظہور نداشت ہر چند کہ ظہور  
 نداشت اما ہمہ کائنات در علم الہی مثل شجر در تخم و نقش در ذہن نقاشش بودند  
 چنانچہ از بیان بالا دریافتی در ان مرتبہ کسی اورا خدا دانندہ نبود چون ذات انتم  
 اطلاق دوم مرتبہ تمیز فرمود و بعد این دو منزل عالم بوجود آمد خدا سے پیدا  
 شد من و تو در میان آمد خدا را خدا دانستن آغاز کردید کہ با ظہور عبد و رب بعد  
 مرتبہ است کہ دو سال گذشتہ چونکہ عالم در علم الہی پیش از دو مرتبہ ثابت بود خود  
 ہمہ ازان عالم است پس قابل بیت مسؤل نہایمان گذشتہ کہ پیش دو سال باز  
 ظہور خدا من بودم۔

گویند گویند که آن عالم ارواح و عالم مثال و عالم اجسام است اینها ظهور عین است  
 یعنی ماسوا الله در خارج ظهور کردند بعد از آن مرتبه انسان مرتبه ششم است  
 زیرا که انسان جامع جمیع مراتب گویند آفریده شده این شش مرتبه را تشریح است  
 سه نام نهند اگر چه فی الحقیقت ذات با حکام و آثار اعیان در خارج ظهور فرموده این  
 سه شکر است و بیانش تطویل میخورد با سخن فیه تفهیم معنی ابیات است هر چه  
 برای آن ضرورت بر آن اکتفا می رود حال آنکه معلومات الهی از آن گویند که حقایق  
 گویند در علم الهی ثابت اند در مرتبه لا تعین هم بودند یعنی در علم الهی بود که عالم  
 از زمین و آسمان و عرش و کرسی جن و ملک و انسان و حیوان از جزواتا کل چنین  
 و چنان خواهد شد آنرا کافر و این را مسلمان از اعاصی و این را مطیع از انانیک  
 و این را بد همه حق سبحان می دانست اما این معلومات در آن مرتبه چون شجر در تخم پوشیده  
 بود زیرا که هنوز ذات وی در آن مرتبه ظهور نداشت باطن بود علم که صفت ذات  
 است از کجا ظهور خواهد داشت معلومات که نتیجه علم هستند استهم مانند شجر در تخم با لقوه  
 بودند در مرتبه تعین اول محمل ظهور یافتند و در مرتبه تعین ثانی علی التفصیل در همه  
 علم معلومات ثبوت یافتند چنانکه مصور خواهد که تصویر با کشد صورت تصویر جزو  
 یا بزرگ زن یا مرد طفل یا جوان یا پیر هیت هر یک چنانکه باید در ذهن خود داشته  
 باشد بهر طور از قلم بر کاغذ کشد بطوریکه در ذهن بودند بر کاغذ در خارج ظاهر شدند  
 اما آن نقوش ذهنی چنان که هستند الان در آن ذهن هستند خود بظاهر نمی آیند

مثلاً گوید که خدا را همه را آفرید چه نسبت خالقیت و مخلوقیت در میان عبد و رب نسبت  
 دیگر نیست بین اعتقاد و سبب معنی و پوچ است و چنانچه بعضی ظاهر پرستان بی تحقیق  
 و صورت نسبت با سان این تقلید را می باشد عا شاد و کجا چنین نیست بلکه رب را با عبد یک  
 نسبت خاص است مجهول اللفظیه که حقیقت آنما یعنی جز خدا کسی نمیداند و در بیانست  
 آن طاقست بشری همی قدر پی برده که وجود جمیع موجودات نخل وجود حقیقی است  
 تعالی باشد مثل آنکه نور آفتاب بر دیوار بتابد و از دیوار نور منعکس شده اندرون خانه که  
 مقابل آن باشد می افتد خانه را هم روشن می سازد از یک وجه روشن که در خانه  
 بتاره عین آفتاب نیست یک وجه عین آفتاب است هر چند که آفتاب از چشم  
 نشسته اندرون خانه نهان بوده باشد زیرا که اگر آفتاب غایب شود در خانه  
 روشنی نخواهد ماند بلکه تاریک خواهد شد در حقیقت همون یک آفتاب است که در بر  
 خانه نافرین و هر شمس را در چشم بینندگان نمایان ساخته اگر یک لحظه آن نور وجود از  
 عالم غایب شود همه عالم در حال فانی و نا بود خواهد شد پس بجز نور و فکر نازک  
 بین دوری است که این نسبت در میان خالق و مخلوق سواست نسبت ظهور و کمال  
 واقعی بوده است یا نه از اینجا گفت که اگر آدم پر تو ذات خدا نبود می ملایک آب و گل با  
 پیرا سجده کردی فائده ملایک عارت اند عارف هر شمس را که می بیند اول نور وجود  
 الهی را می بیند بعد از آن شمس را می بیند مثلاً اگر در مکان تاریک چیزی با نهاد باشد  
 هیچ نتوانی دید چون مکان روشن شود همه شمس بچشم تو در آید پس آدم که فی الحقیقت

## معنی بیت دوم

من آن وقت کردم خدا را سجود	که ذات و صفات خدا هم نبود
----------------------------	---------------------------

نظیر پہلے ظاہری چیز ممکن کہ در وقت نبودن ذات و صفات حق کسی اور انسپردہ کردہ باشد تو ذی گوید کہ ذات و صفات خدا! ہو و ذات خدا عین خداست پس کہرا سجدہ کرد امی عزیز زاک الش یقیناً اینجا ہم قایل این بیت میگوید کہ وقتیکہ ظہور ذات و صفات خدا نبود یعنی در ان مرتبہ لائقین کہ ذات مطلق و وجود محض ہے ظہور بود من در علم الہی کہ بودم ہوں عبد بودم کہ اکنون بستم اول تعالی ہوں رب بود چنانکہ حال است رب مسجود عبد صاحب است از سجدہ کردن مراد از عبد بودن است۔

## معنی بیت سوم

گر نبودی ذات حق اندر وجود	آب و گل بلب کے ملک کردی وجود
---------------------------	------------------------------

وجود در بعضی محل عرفاً بمعنی جسم ہم آید است اینجا وجود بمعنی جسم نیست و گرنہ حلول لازم آید کہ زندہ ہے بلکہ وجود ہستی محض است و ہر جہ عالم ظہور وجود و سجائذ تعالی است بدون فیض وجود تعالی نشانہ هیچ موجودی از کتم عدم بیرون نمی تواند آمد نسبت موجودات با ذات الہی جلی ذکرہ نہ ہرچو نسبت کلام است کہ ظرف را تیار کر ظرف دیگر شد و کلام دیگر اگر کلام میر و یا از ظرف غائب کرد در ہستی ظرف ہیچکہ۔ فلما نمیر شد و ظرف معدوم نمیشود خدا را ہم اگر ہیچ نہ اعتقاد کنند

یک صفت قرار داده اند و اطلاق موضوع بر غیر موضوع له بطریق مجاز بوده است  
 نه حقیقی زیرا که اطلاق لفظ آفتاب بر قرص منور که عین موضوع له است حقیقی است نه مجازی  
 و اطلاقش بر زید و بکر مجاز است نه حقیقی پس بر همین قیاس بروت را با شیر و زلفت  
 را با زنجیر خسار را بر زموئی را با شب تشبیه داده خواهد شد چه درین هر دو اشتراک  
 صفتی یافته میشود و مثلاً در مشک و موئی سیاهی مشترک است و در خسار و کافور سفیدی  
 موئی را مشک و خسار را کافور مجازاً میتوانی گفت موضوع و موضوع له در جمیع صفات  
 برابر بودن لازم نیست اشتراک یک صفت هم کافی است اما گاهی اوقات  
 تشبیه و وجه شبه مذکور بیاشد گاهی نه وقتیکه مذکور شود زید مانند اسد است در شجاعت  
 گفته شود وقتیکه مذکور شود اسد است در شجاعت بازید مانند اسد است هم گفته  
 میشود بلکه جمله آخر از همه ابلغ میدانند استعاره موضوع را در غیر موضوع له استعمال  
 کردن است مجازاً نه حقیقتاً مثلاً گوید خدا بی تعالی آدم را بدست قدرت آفرید قدرت  
 را دست دانست دست موضوع است براسی عضو انسان که ازان کارها بظهور  
 آید از قدرت هم کارها بظهور آید قدرت را دست گفت و گرنه خدای تعالی از جسم  
 مبر است و دست از لوازم جسم است همچنین است اگر طفلی را بینی گوئی که آفتاب است  
 گوئی یا طفل را با تشبیه عین آفتاب گفتی لفظ آفتاب براسی قرص منور موضوع بود  
 طفل غیر موضوع له است استعمال نمودی نفس علی بن ابی طالب هم استعاره است  
 زبان موضوع است براسی پاره گوشت که در زبان است موضوع له این الفاظ همون

در تاریکی عدم بود نور وجود نمودارش فرمود ملائک اذلل نظریه وجود فرمودند سجد  
کردند آن سجدہ خدا بود سجدہ آب و گل سخن از حوزہ حوصلہ خارج افتاد و پا از کلیہ  
بیرون شد مصحح زبان زمین گفتگو باید بریدن -

### بیت

بجز در گزافه نماید دور نیست | گفتند یوانگن منظور نیست

معذور دارید که از حدود گذشته چه کنم جز این قدر بیان تشریح بیت  
و شوار بود خدا کے بخشندہ است

اللہم ارزقنا نور الیقین واحفظنا عن التجاوز فی التبتین - تمہید پر سے

شرح بیت چہارم و پنجم و آٹھم چند قواعد علم بیان مثل تشبیہ و استعارہ ضرورت

پس اولاً بیان مجمل آن بطریق اختصار کردہ میشود بدانکہ تشبیہ مانند کردن چیز است

بچیز نئی مثلاً زید مانند شیر است و شیر شبہ بہ لفظ مانند اوقات تشبیہ

صفت شجاعت کہ در میان زید و شیر ہر دو یافتہ میشود و چہ شبہ نامیدہ شدہ

توضیح لفظ موصوع است خاص برائے موضوع لہ مثلاً لفظ آفتاب مخصوص

چراغ کے قرص منور و تابان کہ ہر صباح از مشرق طلوع کند وضع شدہ است

لفظ آفتاب موصوع قرص مذکورہ موضوع لہ است چرا کہ ایک صفت واجبیت

ہوئی وجود اشراک صفتی یا صفات تشبیہ باطل میشود بنا بران سبب اشراک

صفت تابانی و خوبی کہ در آفتاب وہم مذکور یافتہ میشود زید را بافتاب تشبیہ داننا

### معنی بیت پنجم

می خور و مصحف بسوزد آتش اندر کعبه زن	ساکن بجانم باش و محروم از می مکن
--------------------------------------	----------------------------------

از خوردن می از و ال عقل است عشق و محبت هم خانه بر انداز عقل است بدین مناسبت  
 مراد از می بطریق استعاره عشق است لفظ خوردن ملایم مستعار شده است اعنی لازم معنی  
 از می خوردن مراد از عشق و رزیدن است امری کند که می خور حاصل آن عشق و رزیدن  
 مصحف جسم خاکیت بدین مناسبت که غرض از انسان روح است نه جسم غرض از  
 مصحف معنی است نه اوراق و حله اگر جسم انسان فانی شود روح قائم و باقی همچنان  
 اگر اوراق مصحف دریده و پوسیده گردد حقیقت مصحف قائم و باقی شرف انسان از باطن انسان  
 می باشد که از عالم ملکوت است نه از صورت جمال ظاهری و آرایش لباس و زیور  
 عارضی همچنان شرف قرآن مجید از روئے معنی است که وحی آسمانی و کلام الهی است  
 نه از حرف و الفاظ و خط از یاد ورق مطلقا و حله مفضل قرآن شریف را نه بطریق  
 قرار داده اندان للقران بطن الی تسعة بطون که معانی در معانی آن از اشارت  
 و نکات ثمانه درجه میرسد همچنان در جسم انسان نیز نه درجه ملحوظ است ان فی جسد  
 آدم المضعفة و فی المضعفة قلب و فی القلب فواد و فی الفواد روح و فی  
 الروح نور و فی النور حقی و فی الحقی سر و فی السر نای الزین همه نامناسب است  
 که در جسم و در مصحف بطریق اشتراک میباشد اگر جسم را قرآن گوید چه عجب اینهم  
 استعاره است غرض از سوختن مصحف خوار و ناپسند فانی نمودن جسم است کعبه

مضمون دل بطریق ترجمان زبان بیرون سید پرواز کثر قلم هم بلا جنبش  
 زبان بطور ترجمان مضمون دل بیرون توان داد چونکه اشترک این یک صفت  
 در هر دو موجود است قلم را بر زبان است شماره نمودن عادت است از باب بلا صفت بوده است  
 اینقدر که گفته بر آن شرح ابیات کافیه است اگر زیاده از آن خواهی از دیگر کتب  
 دریافت کن که اینجا اختصار ضرورت ملاحظه

### شرح بیت چهارم

بطون کعبه شد هندو مسلمان گشت بر ایمان	چو کعبه از کعبه بر خیزد و کعبه ماند مسلمان
---------------------------------------	--

کعبه در پنجم از رخساره محبوب است چرا که کعبه را مردم طواف میکنند اینجا که حسن  
 رخساره محبوبان جلوه کند مردمان نظر باز هم گرداگرد او هجوم میکنند گرداگرد شدن  
 و طواف کردن هر دو یک است بسبب اشترک این یک صفت در هر دو رخساره  
 را با کعبه استخاره نمودند و بسبب کفر سیاه است خط سیاه محبوبان را از روی  
 استخاره هندو گشت مسلمان سبب ایمان گشتن کنایه از بسبب حسن و بسبب رونق شدن  
 ست در مصره ثانی کفر و میدان خط است کعبه رخساره مسلمانان رونق و زیبایی باشد  
 پس میگوید که حسن و جمال مردان از میدان خط زوال می پذیرد حالاً بر رخساره محبوب  
 خود خط سیاه و سید رونق و زیبایی نماند مصرع ثانی بطور تمثیل میگوید که الحق کعبه محل  
 ظهور است از اسلام است اگر آنجا کفر خیزد مسلمانان کجا خواهد آمد یعنی رخساره صفائی و زیبایی  
 او واسطه حسن بود از میدان خط سیاه چگونه زایل نخواهد شد ملاحظه



یار سب این آرزوئے دیر نیست	آنچه از تو طلب کنم اینست
بجهت بسوز سیئه من	عشق کن نقتد در خزینه من
اسے برانده مراد ہے	ہست در دست تو نواد ہے
عشق آموز این خواہ مرا	بخش از جود خود مراد مرا
تفہیل رسالہ در مختار	در شرح استوار عم دار
خاطرہ خاک . احمد باش	بان نثار نبی امجد باش

کجا پردہم در کجا افتارم غیر لایزال شروع بہ مقصود میکنم گوشش در باطن انسا ترا کہ محل  
 انست بجانہ اذان گہت کہ کافریت خود را اعنی معبود باطل را در بجانہ می جوید  
 و من با بدعات لبہ نشہ الہار ایزدی و اشراق بوارق سردی از مراقبات در باطن  
 خود میجوید و بیاید پس کتابہ اساکن بجانہ بودن دوام مراقبہست بر رفع خطورات  
 ماسوا پس مردم آزاری بدانکہ ہر نفس کہ آدمی رامی آید و میرود و جزوی از عمر و لیست  
 عمر از مجموع انفاس مقررہ انسان مرادست نہ عمر دیگرست و انفاس ویکرست مثلاً  
 اگر کسی را گویند کہ این کس خزانہ دارد غرض ازان آنست کہ بسیار درم دارد اگر یک  
 یک درم و سہ خراج گردوتا آنکہ بیج مانند ہمہ خزینہ وی بر باد رفتہ باشد خزانہ  
 و سہ ہون درم بودہ چیزے دیگر پس دانستہ باش آدمی را عمر از ہمہ چیزے  
 عزیزترست چون عمر عزیز باشد لامحال ہر نفس و سہ ہم عزیز بودن لازم آمد  
 نادان از نادانستگی عزیزتر است باشد فی الحقیقت ہر نفس کہ جزو عمرست

دل میتوان گفت بناسبت اینکه کعبہ محل عبادت ظاہری است دل محل عبادت  
 باطنی بے استقبال کعبہ عبادت کامل نشود همچنان تا آنکہ دل حاضر نباشد عبادت  
 ناقص ماند کعبہ را بیت اللہ میگویند دل را عرش میخوانند قلب المؤمن عرش  
 اللہ تعالیٰ عرش و فارسی تخت است از انجا از خواب ایشان برید نشست اینجا از خواب  
 بیدار برآید رسیدن به کعبہ سفر دور کردن از عیال برآمدن محنت و مشقت کشیدن  
 صرف مال کہون از آفات راه امان یافتن لازم است همچنان برآید رسیدن  
 بر تہراں از دیار خودی خود سفر کردن از خواب نشان نشانی برآمدن رنج ریاضت  
 کشیدن نقد برستی زمین؛ اختل از آفات افسردگی نفس رنج و راز و راز اینجا چند  
 مراتب فیما بین کہ بجز در بنگارش در آمدن باین مناسبت دل را کعبہ گفتن درست  
 آمدن در آواز آتش و کعبہ زدن الی الخ دل است ہمز محبت الی الخ تعالیٰ رشاد و جہش ہم  
 ظاہر است۔

### مشوئی

دوست سردی عطاسے تھکتا  
 اوڑ کوئین غار بیخ السبال سف  
 زمین و دنیا سے زیر پا خار سے  
 ہر چہ ہست سے ذرات نور الکریم سے  
 نیست جز وہی دگر دہندہ ترا

این محبت کہ نعمت عظمیٰ سے  
 یافت آنکس کہ صاحب اقبال سے  
 نیست اورا ازین و آن کار سے  
 ماسوا نقد بچشم او غیب و دم سے  
 خاطر این موہبت طلب ز خدا

## ششوی

<p>تا چند دلازد بان درازی          اقوال بیجا پس کار آید          احوال طریق اهل دین است          یارب ز سخن خموش گردان          آن دل که فرتد بر دنگا هست          خاطر چه سخن سراسر تن زن          در غمده هشت ساعت آید ل          شد ختم بکاک تمییدر آباد          بود از سن بجزرت محمد          صلواته و سلام بر محمد</p>	<p>طننا نه چه سو و لود و بازی          احوال طلبسب کنی که شاید          اقوال صداع سامعین است          دل بخش ز اهل بوش گردان          شاید بر اسرے جلوه گاه است          بخود بنشین و غم را بشکن          این شرح عزیز گشت حاصل          این ملک همیشه در امان باد          یک بر نود و نود و نود          بر آل و بر اهل بیت امجد</p>
---	---

صلی الله علیه و آله و سلم

## خاتم الطح

بیت ششم شوال المکرم ۱۳۱۱ هجری مطیع شمس حیدر آباد کن با تمام محمد ابراهیم خان  
 اکبر آبادی پیرایه مطیع در بر کشیده مقبول طبایع روزگار گردید

عزیزست قایل بیت نفس را مردم گفته چرا کہ مردم مہمان شدہ بخانہ پیر اور ان خود آمد و رفت میدارند انقاس بخانہ تو مہمان شدہ می آیند بر اسے ہر شے غذائے لایق او مقررست اگر غذا رسد تو تازہ می باشد می زید و از بے غذائی افسردہ و نزار گردد و بیمیرود و بچنین غذا کے نفس ذکر الہی است نفس از ذکر الہی تازہ و زندہ ماند و از بے غذائی افسردگی و مردگی پذیرد حرمت مہمان لازمست اکرم الضیعت و لوکان کافرا پس نفس را از ذکر الہی شاد و عاشق و واجب آمد اگر بے غذا واپس کنی مردم از اریبست۔

### خلاصہ معنی

عشق الہی درز۔

جسم را ذلیل خواری بلکہ فانی کن	دل را بحبت الہی آشنا باز
ہمیشہ مراقب باطن باش	تا خواطر باسوا مرتفع شوند

یکدم را از ذکر الہی صنایع گذار اینجا معنی ایہیات تمام شد انسان را لازم کہ در شناخت الہی و ذکر و وام دلی اوقات و انقاس عزیز خود را منصرفت دارد و سرمایہ زندگی خود شمارد عالم مظہرات باریت ذات درو ظاہر و ساری بیچ ذرہ از ذرات موجودات از فیضان وجود بے نصیب نیست او آفتاب نصفت النہارست تو تحفاشی اول چشم بینا پیدا کن تا بینی حاصل مدعا ہر چه بینی از و قافل مباش اورا در ہمہ دریاب ہمہ اوست این سخن مغزست باقی ہمہ پوست۔